



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهربازی را در وب سایت
www.parvizshahbazi.com
تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و نود و پنجم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۳۷، غزل ۳۰۵۷ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

اگر ز حلقة این عاشقان کران گیری
دلت بمیرد و خوی فسردگان گیری
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

در این بیت مولانا عزیز در مورد افسرده شدن ما سخن به میان می‌آورد و علت افسردگی را بیان می‌کند که
علت چیست؟

یکی از دلایل مهم و بارز آن این است که از آنجایی که از کودکی تا بزرگسالی به سبب‌سازی‌های ذهنی مان می‌چسبیم، پس از مدتی کار کردن دچار سبب‌سازی ذهن شده و خود را از نظم زندگی و کائنات و از حلقه دوستان و مجلس عاشقان، کسانی که به حضور زنده شده‌اند، از جمله مولانا جان کناره‌گیری کرده و راه سبب‌ساز ذهن را در پیش گرفته و از خضوع و بندگی الهی خود را دور ساخته و احساس عدم بی‌نیازی کرده و راه ناز کردن را در پیش و خود را همه‌چیزدان و همه‌دان و همه‌کاره می‌دانیم، و غافل از این که این سبب‌سازی‌های ذهنی تا حدودی برای کارهای مادی و این جهانی پاسخ‌گوی نیازهای ما می‌باشد.

در غیر این صورت، روی خداگونگی را می‌پوشاند و ما را دل‌مرده و افسرده می‌سازد و هر لحظه به ما صدمات زیادی را وارد می‌کند که صدای ربنا و ربناهای الهی را سر می‌دهیم که خداوندا به دادم رس و مرا از این دل‌مردگی و سردی ذهن نجات ده. قول می‌دهم که سبب‌سازی‌های ذهن را تعطیل سازم و فضای درون را باز تا به تو زنده گردم.

اما زندگی ما را می‌شناسد که پریدن از یک سبب به سبب دیگر کار ماست و ما در توبه و میثاق سست‌عنصریم و پیمان‌شکن و برگشت به ذهن کار ما.

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا كَارِ تُوْسٌت
ای تو اندر توبه و میثاق، سست
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

ما از اول زندگی مشغول ایجاد فضای درد بوده‌ایم و در موقعی که فضای دردمان بالا می‌آید در دردسازی‌ها افراط را پیشه راهمنان قرار می‌دهیم.

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی
و گر بهارِ نوی، مذهبِ خزان گیری
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۷

و غافلیم و جاهل که آفتاب نهانیم و در ذره کوچک من ذهنی موقت قرار گرفته‌ایم و می‌توانیم خود را از این ذره بیرون بیاوریم و دل و درون را روشن سازیم و از افسردگی رهایی.

نه این که با سبب‌سازی‌های ذهنی و با سؤال و جواب‌های مکرر مانند ابرِ تیره روی آفتاب درون را می‌پوشانیم و هنوز وارد تابستان نشده از همان اولِ بهار، وارد پاییز می‌شویم و نمی‌گذاریم که میوه‌های حضور و زندگی در لحظه در درون‌مان جوانه بزنند و بارور شود و آفتاب در ما طلوع کند و نه تنها راه خود را روشن نمی‌کنیم، بلکه راه دیگران را هم می‌زنیم و مانع پیشرفت‌شان می‌شویم و هم خود و هم دیگران را افسرده و دل‌مرده می‌سازیم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

آفتایی در یکی ذرّه نهان
ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ٤٥٨٠

و با مهم‌ترین خاصیت خداگونگی که همان فضاگشایی است، می‌توانیم مانند خورشید از روی روپوش‌های ذهنی
که به‌سوی آن‌ها مایلیم خود را رهایی بخشیم.

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌گُن
تا حُجب را برگند از بیخ و بُن
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ١٥٥٢

باید فضای خشکیده ذهن را با فضاگشایی باز کنیم و چشم عدم‌بین را بینا گردانیم تا پرده‌ها و حجاب‌های
سبب‌ساز را سوراخ کند و از ما دور سازد.

خانم زهرا سلامتی از زاهدان

پیغام عشق - قسمت ۱۰۹۵

کورم از غیر خدا، بینا بد و
مقتضای عشق این باشد بگو
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

و تنها اقتضای ما و تنها راه نجات ما که به وحدت مجدد با زندگی بررسیم و قرار و پیمان است را به جای بیاوریم
این است که فقط با دید نظر و هشیاری حضور او را ببینیم. نه با چشم‌های همانیده که ما را در من ذهنی نگه
می‌دارد و بدنمان را خراب می‌کند و افسرده و دلمرد.

خدای داد دو دستت که دامنِ من گیر
بداد عقل که تا راهِ آسمان گیری
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

مولانا عزیز از زبان زندگی به ما می‌گوید که: من به تو ای بندۀ عزیزم دو دست توانمند که معادل تمامی امکانات عملی است داده‌ام که می‌توانی تمامی امورات دنیوی و جهان باقی خود را با آن دو دست انجام دهی. از جمله قدرت فضایشایی و قوه شناسایی و پرهیز و تقوا و همچنین شعور و خرد و دانایی خود را که راهِ آسمان درون را در پیش گیری. نه راه انقباض و فضابندی من ذهنی را که خود را افسرده و دلمرده سازی.

رِه آسمان درونست، پِر عشق را بجنبان
پِر عشق چون قوی شد، غمِ نرdbان نماند
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

من هر لحظه آسمان درونت را باز می‌کنم و هر لحظه در فکر جدید و کار جدید برای آرامشِ روح و روانت می‌باشم، رحمتم پُر است و همواره بر رحمت می‌تنم و به بد عهدی تو نمی‌نگرم. فقط پِر فضا گشایی‌ات را بجنبان و از روی همانیدگی‌ها خود را پرواز ده.
و به دنبال نرdbان‌های سبب‌سازِ ذهنی مباش که تو را زندانی می‌کند و افسرده و دلمُرده.

خموش باش و همی تاز تا لب دریا
چو دم، گستته شوی گر ره دهان گیری
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

پس خاموش باش و ذهنت را خاموش ساز و سؤال و جواب مکن و خود را زیر نفوذ نظم کائنات قرار بده و ادعای
بی نیازی را از سرت بیرون کن.

این منم که تمامی کائنات را اداره می کنم. حال تو چگونه می توانی خود را با نظم من ذهنی ات اداره کنی؟ من با
قانون گُنْفَکان تو را بر لب دریای فضای یکتایی هدایت می کنم و بزرگ ترین سرعت و پیشرفت در زمان
خاموشی ذهن صورت می گیرد. نه در سؤال کردن و سبب سازی های آن.

آدمی، مخفی است در زیر زبان
این زبان پرده است بر درگاهِ جان
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۵

اصل آدمی و هشیاری اش در زیر حرف‌ها مدفون می‌باشد و انسانیت انسان در زیر گفت‌وگوهای ذهنی و سبب‌سازی‌های آن پنهان شده‌است و این پرده‌های پندار کمال که خودت را کامل می‌دانی دراثر گفت‌وگوهای ذهنی ایجاد می‌شود و مانع رسیدن تو به اصل خدائیت درونت می‌باشد. هر موقع ذهن‌ت را خاموش ساختی، بدان که بیشتر شبیه خودت و خداوند درونت می‌شوی.

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

حال زمان آن فرا رسیده است که برای این که بتوانم کارگاه صنعت آفریدگاری تو بشوم، بایستی به نواقص و ایراد تم اقرار کنم و نقش های سبب ساز ذهن را که موجب افسردگی و دل مُردگی ام می شوند کنار بگذارم و مرکز م را با فضایشایی عدم سازم و سراسر عشق زنده شدن به او را در وجودم فعالانه و خردمندانه فعال کنم.

وقت آن آمد که حیدروار من
ملک گیرم یا بپردازم بدن
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

و وقت آن است که در این لحظه من ذهنی ام را که مرا افسرده ساخته است و نیروی زندگی زنده را از من
ربوده است مانند شیر بدhem و دوباره سرزمین پادشاهی و خداوندگاری ام را که مرا اشرف مخلوقات خلق
کرده است پس گیرم و عاشق خود زندگی شوم و با او به وحدت برسم.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیکای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۷۵ تا ۱۴۷۷

پس درنتیجه، اگر همین اندازه از ابیات مولانا را به خوبی یاد بگیرم برایم کافیست که افکار سازنده‌ام را به اهتزاز درآورم و در فکر و عملم جاری نمایم. ولی اگر افکارم افسرده و منجمد است، می‌توانم این جان مُرده و افسرده خود را مانند خورشید قرین خواندن و تکرار ابیات مولانای جان سازم و پایه و اساس این که خداوند مرا به سوی خود جذب کند کار کردن همراه با تعهد و رعایت مداوم قانون جبران می‌باشد.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید
خیلی ممنون، خدانگهدار شما

–زهرا سلامتی از زاهدان



خانم دیبا از کرج



به نام خدا،

«عجله کار شیطان است»

من ذهنی شتاب می‌کند تا به آینده برود بلکه به ثمر برسد، غافل از این‌که با شیطان همکاری می‌کند و روی این لحظه را که همیشه این لحظه است، می‌پوشاند.

گفتی مَكْنُ شتاب که آن هست فعل دیو
دیو او بُود که می‌نکند سوی تو شتاب

يا ربِ كنم ببینم بر درگه نیاز
چندین هزار يا رب، مشتاقِ آن جواب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

زبان زندگی را با سکوت ذهن در فضای گشوده شده می‌شنوم که می‌گوید: عجله نکن. زیرا که عجله کار شیطان است و شیطان همان من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنه جهان است که هرگز زنده شدن به خدا را نمی‌فهمد و سوی زنده شدن به زندگی شتاب نمی‌کند و سفت و سخت به هماییدگی‌ها می‌چسبد.

وقتی این مهم را شناسایی کردم، نازِ من‌ذهنی را صفر کردم و با نیاز و بندگی به درگاه خدا یارب گفتم و فضا را باز کردم. آن‌گاه صدھا جواب در فضای گشوده شده آمد که جانم را مشتاق زنده شدن به زندگی کرد.

تو ز من ملول گشتی، که من از تو ناشتابم
صنما، چه می شتابی؟ که بکشتی از شتابم

تو رئیسی و امیری، دم و پند کس نگیری
صنما چه زود سیری؟ که ز سیریت خرابم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۲

این را بدان ملوی تو برای این است که از اصلت دور ماندی و پند بزرگانی چون مولانا را نمی‌شنوی. این گونه از همه‌چیز زود سیر می‌شود و زندگی‌ات را خراب می‌کنی. از مولانا بشنو که من ذهنی تو مثل جسد بی‌جانیست که هر لحظه نوشدن زندگی را نمی‌فهمد و برای او همه‌چیز تکراری و خسته‌کننده است.

عُمْر، همچونِ جُوی نَوَّو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵

به ناشتاب، سعادت مرا رسید شتاب
چنانکه کعبه بیاید به نزدِ آفاقی

بیا، که دولت نو یافت از تو بخت جوان
بیا که خلعت نو یافت از تو مشتاقی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

بالعکس وقتی من ساکتم و عجله نمی‌کنم و فضا باز می‌کنم، زندگی شتاب می‌کند و از طریق من سخن می‌گوید و مرا از خردی که در فضای گشوده شده می‌آید آگاه می‌کند، کعبه دلم باز می‌شود و خدا را می‌بینم، دولت و بختم جوان می‌شود و به شادی بی‌سبب می‌رسم و زندگی را در همه شناسایی می‌کنم. پس لباس حضور را تنم می‌کنم و به کسانی که مشتاق زنده شدن به زندگی هستند خدمت می‌کنم و این همان قانون جبران است.

ز بامداد درآورد دلبرم جامی
به ناشتاب چشانید خام را خامی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۸

بامداد که این لحظه است فضا باز می‌کنم تا روزن دلم باز شود و ناشتا شراب یکتایی معشوق را سر می‌کشم و مست زندگی می‌شوم، خودم را با نان همانیدگی‌ها سیر نمی‌کنم تا زندگی مرا از مرحله خامی در من ذهنی بیرون بیاورد.

چه کند مرده و زنده چو ازو یابد چیزی؟
که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

نه چنان گوهرِ مرده که نداند گهرِ خود
همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چه با من ذهنی مرده فکر و عمل کنیم و چه برای زنده شدن به زندگی تلاش کنیم، کافیست یک بار مزه شراب یکتایی معشوق را در فضای گشوده شده بچشیم. اگر من ذهنی ما مثل کوه بزرگ باشد، فرو می‌ریزد و به سوی خدا شتاب می‌کند و گوهرهای پول، مقام، همسر، فرزند و دیگر شهوت‌های دنیایی را که با آن‌ها همانیده است متلاشی می‌کند و ساکت می‌شود. آن‌گاه زندگی از طریق او گویا و روان می‌شود و هر کسی که قرین هم‌چون انسانی شود جاندار و زنده می‌شود.

که تأّنی هست از رحمان یقین
هست تعجیلت ز شیطانِ لعین

پیشِ سگ چون لقمه نان افکنی
بو کند، آنگه خورد ای مُعتنی
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۴۹۷ و ۳۴۹۸

یقین داشته باشیم که تأّنی برای گشودن فضا در برابر وضعیت‌های زندگی لطف پروردگار است و اگر به این مهم آگاه نباشیم فضا را می‌بندیم و به دام عجلهٔ شیطان می‌افتیم و مورد لعنت زندگی قرار می‌گیریم.
من ذهنی حتی به اندازهٔ سگ هم تأّنی ندارد تا لقمه‌های دنیایی را اول بو کند و بعد با قدرت اختیاری که دارد،
به اندازهٔ ضرورت بخورد.

این تأّنی از پی تعلیمِ توسّت
که طلب آهسته باید بی سُکُست

جُویکی کوچک که دائم می‌رود
نه نجس گردد، نه گنده می‌شود
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۵۰۷ و ۳۵۰۶

مولانا می‌فرماید: تأّنی برای فضاگشایی کردن دربرابر وضعیت‌ها علم زندگیست و ما باید یاد بگیریم که طلب زنده شدن به خدا را پی‌درپی و بدون وقفه داشته باشیم.

برای این مهم، تمثیل جوی کوچکی را می‌زند که اگر همواره جاری باشد آبشنمی گندد. ما هم اگر در طلب زنده شدن به خدا شتاب کنیم، از اتفاقات با فضاگشایی عبور می‌کنیم و دیگر با بوی بد دردها، کینه‌ها، خشم‌ها این‌همه جنگ به راه نمی‌اندازیم و دنیا را به نابودی نمی‌کشیم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

با تأّنی گشت موجود از خدا
تا به شش روز این زمین و چرخ‌ها
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰

لا جَرم نشتاپد و ساکن بُود
از فَواتِ حَظٌ خود آمن بُود

بس تأّنی دارد و صبر و شکیب
چشم‌سیر و مؤثِّرست و پاک‌جیب

کین تأّنی پر تو رحمان بُود
وآن شتاب از هزه شیطان بُود
–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۷ تا ۵۹

خانم دیبا از کرج

پیغام عشق - قسمت ۱۰۹۵

پس من ذهنی هم که باشندهای بیش نیست برای تبدیل شدن نباید ثتاب کند، فقط باید در این لحظه فضا باز کند و برای مردن به همانیدگی‌ها شتاب کند. صبر و شکیبایی او را تبدیل به انسانی می‌کند که اثربخش است و نور رحمان از طریق او به جهان مرتعش می‌شود و از عجلهٔ شیطان در امان می‌ماند.

بگذر از مستی و مستی بخش باش
زین تلوں نقل کن در استواش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰
-تلوں = رنگارنگ

از خوشنی همانیدگی‌ها که در دنیای رنگی و توهمنی من ذهنی به وجود می‌آید حذر کنیم و به سوی استوا که بی‌نهایت ثبات و ریشه‌داری در این لحظه است نقل مکان کنیم، تا قائم به ذات خود شویم و از مستی عدم همگان را بچشانیم.

لیک با این جمله بالاتر خرام
چونکه ارض‌الله واسع بود و رام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۵

قرآن کریم سوره ملک، آیه ۱۵ می‌فرماید:
زمین خدا وسیع و فضای گشوده است که بی‌نهایت و رام است. پس تو ای انسان با استناد به حکم خدا که در
انبساط زمین را برای ما گسترانده است، همانیدگی‌ها را یکی‌یکی بینداز و به‌سوی بالا و تعالیٰ حرکت کن.

-«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلِولًا فَامْشُوا فِي مَنَابِعِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ...»
-«اوست که زمین را رام شما گردانید. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا بخورید ...»

ور دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوى
آخر کار بنگری تو سپسی و پیش، او

سایه و نور بایدَت، هر دو بهم، ز من شِنُو
سر بِنَه و دراز شو پیشِ درخت اتْقُوا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

-اتْقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

اگر دوهزار سال هم به حرف من ذهنیات گوش بدھی، در آخر می‌بینی که دردها و غصه‌هایت از تو پیشی گرفته‌اند و تو هنوز در پی سایه که همانیدگی‌های توست می‌دوى. پس از مولانا بشنو و سر من ذهنیات را خم کن تا زیر درخت اتْقُوا که درخت پرهیز است، بر بالین آرامشِ زندگی سرت را بگذاری.

لب فرو بند از طعام و از شراب
سوی خوانِ آسمانی کن شتاب
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

از طعمه‌های دنیا و شراب تأیید و توجه و پول و شهرت لب بند. یعنی چشم پوشی کن و به سوی سفره بی‌نهایتِ خدا که عدم است شتاب کن تا قوت اصلی بشر که نور است را بخوری.

قوتِ اصلیٰ بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانیٰ مر او را ناسزاست
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

صبر کن با فقر و بگذار این ملال
زانکه در فقر است نورِ ذوالجلال
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴

پس در سفر به سوی خوان آسمانی، صبر کنیم و از فقر همانیدگی‌ها نترسیم چون هر چقدر فضا باز کنیم از ملال و غم همانیدگی‌ها دور می‌شویم و به نورِ ذوالجلال نزدیک می‌شویم.

وین عجب ظن است در تو ای مهین
که نمی‌پرد به بستانِ یقین
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷

حالا مولانا در عجب است که چرا انسان دانسته‌هایش را به عمل تبدیل نمی‌کند و با من‌ذهنی خوار و ذلیلش که مثل دوستی خرس است، مدارا می‌کند و در گمان و شک به سر می‌برد و از تاریکی ذهن بیرون نمی‌پرد. مولانا در عجب است که چرا انسان فضا باز نمی‌کند تا به بوستان عدم که فضای هدایت و امنیت و خرد و قدرت و شادی بی‌سبب است بپرد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 

دیبا از کرج



آقای علی



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

تجربه شخصی از قرین شدن با من‌های ذهنی و اقدام برای زنده کردن آن‌ها از روی ادعای معنوی بودن و ادعای این‌که حالم خوب است و خوی آن‌ها را گرفتن و به درد تبدیل شدن.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

آیا واقعاً می‌خواهیم با خدا یکی شویم و شادی بی‌سبب و بی‌نهايت شویم؟ اگر آری پس چرا خود را از قرین بودن با خدا و بزرگان غایب می‌کنیم و از مسیر به بهانه‌های مختلف بیرون می‌رویم؟

چرا به بهانه نصیحت و کمک کردن و تغییر دیگری، دست بزرگان و خدا را رها می‌کنیم و دست من‌های ذهنی را می‌گیریم و بهزور می‌خواهیم دانشِ خود را تحمیل کنیم و دست‌وپا می‌زنیم؟ حال هنوز متوجه نشده‌ایم که یک لحظه با خدا نبودن و هشیار نبودن چقدر درد دارد؟ مثل نرسیدن اکسیژن به بدن می‌ماند. حال متوجه نشده‌ایم که تسليم نبودن چقدر درد دارد و به پوچی رسیدن چقدر زجر دارد؟

پس خدا را شکر که این‌ها را متوجه شده‌ایم تا با زندگی و بزرگان و کسانی که با رضایت خود در راه انداختن همانیدگی‌ها هستند همراه شویم و با تسليم و همه‌چیز و همه‌کس را به خدا سپردن، قرین خوبی برای خود و دیگران باشیم.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خوب دزد دل نهان از خوی او
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

یکی از بزرگ ترین درس هایی که آموخته ام قرین است. از این مسیر تا به حال سالم بیرون نیامده ام و با هر قرینی از جنس من ذهنی همراه شدم، مخصوصاً برای تغییر دادن آن شخص، خودم بدخوا و داغان و پوچ و خلاصه دردمند شده ام. در اوج این که فکر می کردم حالم خوب است و می توانم دیگران را هدایت کنم و ابزارهای بزرگان را انتقال دهم، متوجه شدم ابزارها از دست خودم هم رفته و هم آن شخص را داغان تر کردم هم خودم را گم کردم.

با آدم گزافه‌گو رفتم مثل او شدم و خوی او را گرفتم، با آدم افسرده رفتم و خوی او را گرفتم، با آدم خشمگین رفتم خشمگین شدم، با آدم طماع رفتم و طماع شدم، با آدم کم‌بین و ناامید رفتم و ناامید شدم، با آدم شهوت‌ران و خشک‌شده رفتم و خشک شدم و متوجه هستم که دانش معنوی داشتن و در مسیر درست بودن دلیل نمی‌شود که فکر کنم می‌توانم دیگران را نجات دهم.

نجات دادن دیگران این است که مسیر را رها نکنم و توهّم بزرگی نکنم و نگران دیگران نباشم تا توکل صدد رصد جواب بدهد. من اعتراف می‌کنم هیچ نمی‌دانم و از حکمت هستی بی‌خبرم و دخالت من برای تغییر دیگران درست نیست و هم به او و هم به خودم ضرر می‌رساند و حتی اگر قرار بوده او تغییر کند، شاید اقدام من آن را عقب بیندازد و او را از تغییر منصرف کند پس هیچ کاری نکردن بهتر از دست‌وپا زدن است.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنَی
خویش را بَدْخُو و خالی می کنی
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنَی: رفیع، بلند مرتبه

یکی از علتهای نصیحت و کنترل و نگرانی برای دیگران، پندار کمال و می‌دانم و باورها و دانش‌های انباشته شده و فرمول‌ها هستن، اما زندگی هر لحظه خودش خودش را اداره می‌کند و با عقل من‌ذهنی ما اداره نمی‌شود. حتی اگر به ظاهر راه حل را می‌دانیم زندگی شاید تدبیری دیگر دارد. بنابراین چه برای خود و چه دیگران بال‌بال زدن فقط انرژی تلف کردن است و هشیاری را کاهش دادن و من‌ذهنی را بزرگ کردن. این یعنی تسلیم نیستیم و ادعای معنوی و آدم خوب را داریم، این یعنی نگران هستیم و توکل صدرصد نداریم و این یعنی خودمان به جفال قلم می‌گوییم گوش من را بپیچان و سر من را به دیوار بکوب تا من متوجه شوم که کل هستی رو به خود زندگی بسپارم و دخالت نکنم.

مردۀ خود را رها کرده است او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

بنده متوجه هستم که باید مردۀ خود را در بیاورم و بیندازم و زخم‌های آن را رفو نکنم پس من ذهنی دیگران را
هم به خدا می‌سپارم تا از آن‌ها جدا کند و دخالتی در امور دیگران انجام نمی‌دهم تا خودشان مستقیم راه را از
زندگی با انتخاب و تسلیم خودشان دریافت کند.

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

حال متوجه هستم که هر وقت می‌خواهم دلسوزی و راهنمایی و نصیحت را برای کسی شروع کنم، مراقب باشم.
چرا که خودم به درد کشیده می‌شوم و باید برای خودم گریه و ناله و زاری کنم پس باید قدر حضور و هشیاری و
در لحظه بودن و همراهی با بزرگان را بدانم و ادعای دانشمندی و معنوی بودن نکنم.

فعلِ تُوست این غصّه‌هایِ دم به دم
این بُود معنیٰ قدْ جَفَ الْقَلْمَ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

عاشقان از بی مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفت الْجَنَّه شنوایِ خوش‌سرنشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷

خلاصه که وقتی قرینِ من ذهنی شدم و خوی آن‌ها را گرفتم، با فعلِ خودم تبدیل به درد و غصه شدم و هر کاری کردم نمی‌توانستم خودم را جمع کنم و به لحظه برگردم و افکار سرعت گرفتند و همانیدگی‌های آن دوستان در من هم بالا آمدند بود و من را ناامید کرده بود، تا این‌که بیت بالا آمد و یادم افتاد که راه بهشت از سختی‌ها و راه جهنم از شهوات می‌گذرد و خدا را شکر دوباره همانیدگی‌ها و شهوات کنار رفتند و این نشان می‌دهد که چه قدر می‌توانم به راحتی خودم را در دردسر بیندازم و به زندگی پر از دردِ گذشته برگردم.

با سپاس از همه

علی



با سپاس از بینندگان گنج حضور با بت ارسال پیغام های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و نود و پنجم



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهربازی را در وب سایت
www.parvizshahbazi.com
تماشا فرمایید